

جهان اسلام، نقشه استعمار در کشورهای اسلامی

ویژه میانسال

ارائه محتوا جهت استفاده

مربیان، ائمه جماعت و والدین محترم

www.SalehinZn.ir



فهرست

جهان اسلام، نقشه استعمار در کشورهای اسلامی	۳
نقش سید جمال در آگاه کردن ملت‌های مسلمان	۵
تلاش استعمار برای تفریب بال اراد	۷
اشاعه ی شهوات ، یکی از راه‌های جدایی جوانان از دین	۹
استعمار کهنه	۱۲
استعمار نو	۱۳
استعمار فرانو	۱۳

جهان اسلام، نقشه استعمار در کشورهای اسلامی

یکی از امور مهمی که همه، بسیاری از آقایان می دانند، قضیه انزوای روحانیت از جامعه هاست. و برای این امر نقشه‌های مختلف است؛ از آن جمله جدایی سیاست از دیانت، که مع الاسف این نقشه بسیار موثر بوده است و گرفته است. و گرفتاری های مسلمین اکثرا، بلکه همه از این راه بیشتر بوده است تا راه های دیگر. الان هم بوق‌های استعماری و آن‌هایی که سرسپرده استعمار هستند این فریاد را می‌زنند، و اسلام را از سیاست جدا میدانند، و برای مسلمان جایز نمی دانند که در سیاست دخالت کند، و دامن می زند به این حرف، به این مطلب. روحانیونی که وابسته به دولت‌ها هستند و درباری هستند آن‌ها دامن می‌زنند به این مطلب، خصوصا در این عصر. و آقایان ائمه جمعه و جماعات و همه خطبای کشورهای اسلامی باید این مطلب را به مردم برسانند که بنابر منطق، این طایفه که می‌گویند "باید مسلمان در سیاست دخالت نکند" و او را طرد می‌کنند و لعن شاید بکنند باید رسول... را طرد کنند.

این نظر امام خمینی درباره نحوه نفوذ دشمن در ایدئولوژی و جهان‌بینی کشور اسلامی ما ایران بود. آنچه در بالا ذکر شد تنها حیطه روحانیت و سیاست را دربر می‌گیرد اما همه آگاهیم که دشمن از هر طریق ممکن سعی در نابودی و اضمحلال فرهنگ غنی اسلامی دارد.

...انسان با دو بال حرکت می‌کند. یکی بال آگاهی است. انسان بی‌خبر جاهل از محیط خودش آگاه نیست، نمی‌داند چه می‌گذرد. او به افق حیوان بلکه به افق جماد نزدیک است، اصلا نمی‌داند چه خبر است. انسان اگر بخواهد حرکت کند، باید آگاه باشد و بداند، باید بفهمد و درک کند، باید عالم باشد و با انواع دانشها از آن جمله دانش اجتماعی آشنایی داشته باشد.

آدم بی خبر و ناآگاه کور است. آدم کور چه حرکت تندی می تواند بکند؟ آدمی که از چشم ظاهر محروم است، وقتی در خیابان راه می رود می بیند با چه احتیاطی عصایش را به زمین می زند و قدم بر می دارد! ولی همان آدم اگر چشم داشته باشد، با چه سرعتی در خیابان حرکت می کند؟ به صورت مارپیچ از لای ماشینها خودش را رد می کند، در حالی که یک آدم کور اگر بخواهد از یک طرف خیابان به طرف دیگر آن برود نمی تواند مگر دیگری دستش را بگیرد.

مستبدها و استعمارگرها سالهای زیادی از ناآگاهی و بی خبری مردم استفاده می کردند. مردم ناآگاه و بی خبر بودند، او هر کاری دلش می خواست می کرد، هر جنایتی مرتکب می شد. اگر جنایتی در یک شهر مرتکب می شد شهر دیگر خبردار نبود و در خود آن شهر هم یک عده متوجه می شدند و یک عده متوجه نمی شدند.

استعمار غرب سالها بلکه قرنهای کوشش می کرد در بی خبر نگه داشتن مردم. تا مردم بی خبر بودند خیال او راحت بود. مَثَل معروف می گوید: «دزد دشمن مؤذن است» چرا؟ چون تا مردم خوابند دزد می تواند دستبرد بزند ولی وقتی که مؤذن رفت بالای مناره و فریاد کرد: الله اکبر، الله اکبر خواب آلوده ها بیدار می شوند. وقتی بیدار شدند دزد دیگر نمی تواند دستبرد بزند.

دزد در حال خواب مردم و در تاریکی می تواند دستبرد بزند، نه در بیداری و نه در روشنایی. در گذشته مردم ما از نظر اخلاقی تا حدی سلامتهایی داشتند. واقعا این جهت را نمی شود انکار کرد که مردم قدیم از خیلی لحاظهای اخلاقی مردم سالمی بودند، کمتر دزدی می کردند، کمتر دروغ می گفتند، کمتر مشروبخواری می کردند، کمتر فسق و فجور می کردند، مردمانی بودند از نظر اخلاقی سلیم اما -

تصویر

مردم اخلاقی سلیم ناآگاهی بودند. در آن وقت دشمن به اخلاق مردم کاری نداشت. او از نداشتن چشم و کوری‌شان استفاده می‌کرد، از بی‌خبری‌شان استفاده می‌کرد. اما همه را برای همیشه نمی‌شود بی‌خبر نگه داشت. هر کاری بکنید، آخرش آگاهی از هر روزنه‌ای و از هر گوشه‌ای باشد پیدا می‌شود.

نقش سید جمال در آگاه کردن ملت‌های مسلمان

یک آدم آگاه هم که در میان مردم پیدا شود، میلیون‌ها نفر را آگاه می‌کند. شما ببینید یک سید جمال در صد سال پیش پیدا شد، یک سید یک لا قبا، یک سید تک، هیچ چیز هم نداشت، هیچ وسیله‌ای نداشت. یک طلبه چند سالی در قزوین، مختصری در تهران، چهار سالی هم در نجف تحصیل کرد. سر پرشوری داشت. به فکر آگاه‌سازی ملل مسلمان افتاد. راه افتاد با آن مشکلاتی که مسافرتها در آن زمان داشت. اکثر کشورهای اسلامی را گردش کرد و از نزدیک مطالعه نمود. ایران را که خودش ایرانی بود دیده بود. به ترکیه رفت. آن زمان، دوره عثمانی بود. ترکیه مرکز خلافت اسلامی بود و همه کشورهای اسلامی غیر از ایران که شیعه بود زیر نفوذ ترکیه آنوقت بود، یا جزئش بودند و یا تحت‌الحمایه‌اش بودند.

به مصر رفت، مدتها در مصر ماند. سفر مکه رفت، حجاز را دید. به هند رفت، هندوستان را کاملاً از نزدیک مطالعه کرد. به افغانستان رفت. همه این کشورهای اسلامی را پا زد، از نزدیک مطالعه کرد و در همه جا هم به افشاگری و بیدارسازی پرداخت. بعلاوه به کشورهای اروپایی رفت، دنیای غرب را شناخت، به مقاصد و نیات دنیای غرب آگاه شد، ریشه دردها را شناخت و آن را در استبداد داخلی و استعمار خارجی تشخیص داد.

بیماری روانی مردم را جدایی دین از سیاست دانست. دید عجب فکر خطرناکی را استعمار در میان مردم تبلیغ کرده که دین یک مسئله است سیاست مسئله دیگر، کار دین را به دینداران واگذارید، کار دین جایش مسجد است، دین یعنی در مسجد و معبد بودن، دعا و نماز خواندن؛ میدان سیاست و میدان اجتماع چیز دیگری است.

همین چندی پیش بعد از رفتن شاه و قبل از آمدن امام، دیدید انورسادات این عامل استعمار خارجی چه حرفی زد؟! او هم به مردم مصر گفت: باید در مصر جدایی دین از سیاست حفظ شود، دین مال مساجد و معابد است.

سید جمال فکر جدایی دین از سیاست را بکلی محکوم کرد، که اسلام دین سیاست است، اسلام دین اجتماع است.

پیغمبر اسلام همین قدر که از آن اسارت مکه خارج شد و به مدینه هجرت کرد و یک محیط آزاد پیدا کرد، اولین کاری که کرد این بود که حکومت تشکیل داد و خودش در رأس یک حکومت قرار گرفت.

غرض این که یک نفر با نداشتن هیچ وسیله‌ای توانست به ملت‌های مسلمان آگاهی ببخشد. تمام نهضت‌های اسلامی که در کشورهای اسلامی رخ داده، مثل نهضت مشروطیت در ایران، انقلاب استقلال در عراق، نهضت‌های آزادیبخش در هندوستان، افغانستان، ترکیه، مصر و هر یک از کشورهای عربی، بذرش را سید جمال در صد سال پیش کاشت.

تلاش استعمار برای تخریب بال اراده

مردم را برای همیشه نمی‌شود ناآگاه نگه داشت. گذشته از این، خود پیشرفت و توسعه تمدن خواه ناخواه منجر به یک سلسله بیداریها می‌شود.

ماشین چاپ که اختراع شد، مطبوعات خواه ناخواه زیاد می‌شود. استعمار چه بخواهد چه نخواهد، افکار پخش می‌شود، و انواع وسایل ارتباطی دیگری که هست. این بود که به فکر نیرنگ دیگری افتادند و آن این که آن بال دیگر را خراب کنند. بال دیگر چیست؟

بال اراده، بال احساس شرف و کرامت ذات و این که من انسان هستم، بال اخلاق. تا وقتی که مردم جاهل بودند، برنامه فاسد کردن انسانها از نظر اخلاق چندان برای استعمار مطرح نبود، نیازی به آن نبود. ولی از روزی که دیدند آگاهی تدریجاً دارد پیدا می‌شود، نمی‌شود جلو آگاهی را گرفت و مردم را برای همیشه در بی‌خبری گذاشت، گفتند حالا وقت این است که آن بال دیگر را از مردم بگیریم و آن، بال اخلاق، بال پاکی و طهارت است. اینجا بود که به مسئله اشاعه انواع فساد اخلاق‌ها به عنوان یک مخدر و یک امر تخدیر کننده پرداختند. ولی این مسئله را به این نام نمی‌گفتند، همان را هم به نام تمدن، پیشرفت و آزادی می‌گفتند. به نام تمدن و پیشرفت و آزادی و از راه فساد اخلاق، بی‌حسی ایجاد می‌کردند. انسان اگر عالم و آگاه هم بشود، وقتی که خُلق و روحیه‌اش فاسد شد، نه تنها آن آگاهی به سود خود و جامعه‌اش نیست، بلکه همان آگاهی بیشتر به زیان جامعه‌اش تمام می‌گردد، می‌شود: «چون دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا». تا روزی که دزد نبود چراغ نداشت، از روزی که چراغ پیدا کرد دزدش کردند که از آن چراغ به نفع دزدی استفاده کند. این برنامه‌ای بود که اشخاص آگاه متوجه آن بودند...

آنچه ذکر شد نقشه استعمار برای کشورهای اسلامی بود از دیدگاه حضرت آیت الله مطهری. دریافت دقیق و آگاهانه آنچه دشمنان اسلام و مسلمین برای تخریب شخصیت دینی، مذهبی و حتی جغرافیایی مسلمانان در نظر گرفته‌اند بحثی بسیار

گسترده و پیچیده است که در این مقال نمی‌توان به میزان کافی به روشنگری و بررسی درباره آن پرداخت. اما بیان بخشی از فعالیت‌های این دشمنان قسم‌خورده می‌تواند روشنائی‌ای هرچند اندک برای طی این طریق باشد.

اسلام مصداق تام و تمام آن دینی بود که با حمله و یورش همه جانبه و متجاوزانه‌ی دولتهای استعماری به مناطق اسلامی، حقیقتاً معارضا می‌کرد. استعمارگران در مطالعات خودشان، این را فهمیدند.

هر جا که احساس وجدان دینی در مردم بیدار بود، نقشه‌های استعمار با مانع مواجه می‌شد. یک نمونه، ماجرای تنباکو در ایران بود. یک نمونه، نهضت مشروطیت در آغاز کار در ایران بود. یک نمونه، حوادث خونینی بود در هند، در مقابل انگلیسیها اتفاق افتاد. یک نمونه، برخورد افغانیهای مسلمان با انگلیسیها در اواسط قرن نوزدهم بود. یک نمونه، حرکت سید جمال در مصر بود که انگلیسیها را لرزاند. از این قبیل نمونه‌ها، فراوانند.

آنها، به این نتیجه رسیدند که در این منطقه‌ی حساس دنیا - که نفت و گاز دارد و می‌باید انرژی آینده‌ی دنیای آن روز را تأمین بکند و از لحاظ سوق الجیشی، آن وقتی که هواپیماها و این وسایل ارتباطی سریع نبود، نقطه‌ی حیاتی بین شرق و غرب محسوب می‌شد - اگر بخواهند وضعیت خود را تثبیت بکنند، مجبورند که فکر اسلام را بکنند و به گونه‌ای وجود وجدان دینی اسلام را در این منطقه علاج کنند؛ والا با بیدار بودن وجدان دینی و ایمان اسلامی مردم، ادامه‌ی نقشه‌های آنها ممکن نخواهد بود.



اشاعه ی شهوات ، یکی از راههای جدایی جوانان از دین

وقتی که نوبت به کشورهای اسلامی رسید، به این فکر افتادند که باید کاری کرد که نسلهای رو به رشد این کشورها، از دین جدا بشوند. برای این کار، دو راه باید پیموده می شد:

یک راه، اشاعه ی شهوات و بازکردن راه شهوترانی بود. همه ی ادیان عالم، - نه فقط دین اسلام؛ منتها دین اسلام، منظمتر و دقیقتر از سایر ادیان - با عنان گسیختگی شهوات انسانها مخالفند. ادیان برای شهوات، ضابطه و قاعده و حدود و قیود دارند. پرورش روح انسان، بدون محدود کردن شهوات که امکان پذیر نیست. وقتی که شهوات انسان، عنان گسیخته باشد، همان حیوان و بهایم است و رشد انسانی امکان ندارد. لذا ادیان با شهوات و عنان گسیختگی آن مخالفند.

پس در هر جامعه یی، راه مبارزه ی ساده و آسان با ادیان این است که راه عنان گسیختگی و مهار گسیختگی شهوات را باز کنند. در ایران، این کار را شروع کردند.

یکی از کارهایش - که جزو مهمترین کارها بود - کشف حجاب بود. یکی دیگر از راههایش، رواج میخوارگی بود که این کار را انجام دادند. کار دیگر این بود که رابطه ی محدود زن و مرد را بشکنند. این، جزو کارهای تجربه شده است. وسایل جدید علمی و پیشرفتهای تمدن - مثل سینما و رادیو و تلویزیون و امثال اینها - نیز به آنها این امکان را می داد که با خیال راحت این کارها را در جامعه انجام بدهند. این، غیر از مقوله ی علم و سواد و فکریات و ذهنیات بود.

اشتباه این جاست که عده ای خیال می کنند، آن چیزی که موجب می شود شهوات رواج پیدا کند، علم و دانش است. نه، علم و دانش، آن جریان دوم بود. جریان اول، جریان فرهنگی محض و بازکردن راه فساد فکری و عملی و جنسی و

تصویر

ابتدال زندگی روی مردم بود. این، آن کار اول بود که انجام دادند. لذا اولین کسانی که با این حمله ی غربیها در ایران و همین طور در کشورهای دیگر فاسد شدند، با سوادان نبودند؛ بسیاری از بی سوادان بودند. همین حالا هم همین طور است.

کسانی که در دوران رژیم ستمشاهی غرق در فساد بودند، اکثر و اغلبشان بی سوادان و طبقات متوسط جامعه بودند. بله، رفاه مؤثر است و کمک می کند. آن حالت رفاه و مصرف زدگی و آسایش زدگی، به آن فساد ی که آنها دنبال می کردند و برنامه ریزی می نمودند، کمک می کرد. این، یک جریان بود.

بنیان دانشگاه، بر بی دینی و معارضه ی با دین گذاشته شد. جریان دیگر، جریان علمی و فکری بود. یعنی با ورود تفکرات علمی جدید به کشورهای اسلامی - که قهرا جاذبه داشت و طبیعی بود که پیشرفتهای علمی ای که اروپا به آن دست یافته بود، جاذبه داشته باشد- این پیشرفتهای علمی را وسیله ای برای بی اعتقادی به دین و خاموش کردن شعله ی ایمان دینی در دلها و از بین بردن بیداری وجدان دینی در آحاد مردم قرار دادند. لذا دانشگاهها را از اول بر پایه ی بی اعتقادی گذاشتند.

هر گروه از جوانانی که در دوره های اول برای تحصیل رفتند، هدف تبلیغات ضد اسلامی اروپاییها قرار گرفتند. آن کسانی که اولین پرورش یافته های فرهنگ غرب بودند، غالبا - نمی گویم همه - کسانی بودند که با دین، بیگانگی و بلکه عنادی احساس می کردند. البته ضعف نفسها نبودن تبلیغات دینی قوی و باب روز هم مؤثر بود. بنیان دانشگاه - یعنی مرکز پرورش انسانهای دانشمند طبق پیشرفتهای علمی روز - بر بی دینی و معارضه ی با دین گذاشته شد و چندین -

ت
بصر

سال این مسأله را با قوت و دقت دنبال کردند. یعنی نه تنها دین را در دانشگاهها ضعیف کردند، بلکه به معارضه‌ی با آن پرداختند.

هدف اینها معارضه‌ی با دین - به عنوان دین - نبود؛ هدف، همان چیزی بود که اول عرض کردم؛ یعنی بتوانند بر کشورهای اسلامی سلطه پیدا کنند. برای این کار، مجبور بودند نسلی را پرورش بدهند و تربیت کنند که آینده‌ی کشور را - چه از لحاظ اداره و چه از لحاظ سازندگی کشور - به دست بگیرد و به دین اعتقادی نداشته باشد و به ایمان مذهبی پایبند نباشد و بتواند در تصرف آنها واقع بشود. متأسفانه تا حدود زیادی هم موفق شدند. بنابراین، بنای دانشگاه را بنای بدی گذاشتند.

البته ایمان اسلامی و وجدان ملی در میان مردم ما، آن چنان بود که عده‌ای از دانشمندان و تحصیلکردگان سالم بمانند و سالم هم ماندند. به هیچ وجه نمی‌شود همه‌ی تحصیلکردگان دانشگاه را از دین و مصالح دینی و مصالح کشور، بیگانه توصیف کرد. این، ادعای درستی نیست. اما آن کسانی را که اینها می‌خواستند از میان این جمع به مسندهای قدرت برسانند، براحتی این کار را کردند و در اختیار خودشان قرار دادند.

لذا رجال سیاسی، تحصیلکردگان این دانشگاهها و کسانی که در سرتاسر کشور برای پستها یا کارهای مؤثر و حساس احتیاج داشتند، در یک نسل، بکلی با دین بیگانه شدند، آن نسل پرورش یافته‌ی دوران رضاخانی و اوایل دوران نفوذ دانش جدید و فرهنگ اروپایی در ایران، غالباً نسل بی‌اعتقادی بود.

البته بعدها وضع عوض شد و کسان زیادی با پیشرفتهای دینی و آگاهیهای مذهبی آشنا شدند و احساسات در دلها بیدار شد و تفکرات صحیح و روشنفکران متدینی پیدا و روحانیون نافذالکلمه‌ای - امثال شهید مفتح، شهید مطهری، شهید بهشتی؛

این شخصیت‌های برجسته - در دانشگاه‌ها رسوخ کردند و اثر گذاشتند و نیز بعضی از شخصیت‌های دانشگاهی، با دنیای دین و مسایل مذهبی آشنا شدند و برخلاف آنچه که آنها می‌خواستند، پیش آمد؛ اما بنای کار را آن طور گذاشته بودند. در منابعی که از واژه استعمار صحبت شده و به خصوص در کتابهای دوره جدید که بحث‌های مربوط به فرهنگ و تمدن را دنبال کردند استعمار را در یک تقسیم بندی کلی به سه دوره و بخش تقسیم کرده اند: "استعمار کهنه"، "استعمار نو"، و اخیراً در قرن نوزده و بیست صحبت از "استعمار فرانوَ" است.

استعمار کهنه

استعمار کهنه بیشتر صحبت از تصرف نظامی و فیزیکی و تسلط بر مرزهای جغرافیایی دولتها دارد یعنی دولتهای حاکم در صحنه ی جهانی و به خصوص تمدنهای استعماری برای به زیر سلطه و نفوذ بردن دولتهای کوچک دست به لشکرکشی های نظامی می زنند. این داستان هنوز هم ادامه دارد ولی معمولاً در دوره های قدیم با تصرف نظامی و لشکرکشیهای جنگی هدف این بوده که مرزهای جغرافیایی کشورهای زیر سلطه را به نحوی به چنگ خودشان در بیاورند. الان هم که در دوره جدید هستیم ولی هنوز هم از این روش و مدل قدیمی استفاده می شود. بعد از این دوره صحبت از استعمار نو است.

استعمار نو

استعمار نو آن است که شما مرزهای جغرافیایی یک کشور را تصرف نکنید، ولی دولت و حاکمیت سیاسی آن کشور را زیر سلطه خود در بیاورید. این نوع استعمار

بیشتر تصرف سیاسی است یعنی تصرف حاکمیت و دولت‌ها. مثلاً در این دوره بیشتر کودتاها در صحنه‌ی جهانی پررونق بودند و استعمار با ابزار سیاسی می‌خواست دولت‌ها را تحت سلطه‌ی خودش در بیاورد.

استعمار فرانو

بنابراین استعمار کهنه نوعی تصرف آبی و خاکی بود و بعد استعمار نو مرزهای سیاسی را در نور دیدن و به چنگ درآوردن؛ اما ممکن است هر دوی اینها باشد ولی باز حلقه‌ی نهایی و چنگ نهایی (که امروز بیشتر به این سمت رفتند) نباشد! اینجاست که صحبت از استعمار فرانو است.

استعمار فرانو دو نکته دارد: اول اینکه ممکن است در بعضی جاها از تاکتیک‌های گذشته هم استفاده بکند یعنی استعمار کهنه یا استعمار نو را داشته باشد. نکته دوم این است که در استعمار فرانو بحث تسلط بر مرزها و تسلط بر حاکمیت ضرورتاً نیست حتی گاهی به حاکمیت هم توجه نمی‌کنند چرا که امروز دیگر مرزهایی وجود ندارد؛ به خصوص با این شبکه‌های اطلاعاتی وسیعی که بوجود آمده دیگر مثل سابق نیست که لشکرکشی‌های نظامی جواب بدهد. پس نقطه مرکزی استعمار فرانو چیست؟ در استعمار فرانو صحبت بر سر تسلط بر مرزهای فکری و فرهنگی است. نقطه اساسی آن این است که شما مرزهای جغرافیایی را رها کنید و بروید سراغ آن حلقه‌ی بنیادین در درون امتهای و دولتها؛ یعنی «فرهنگ»؛ یعنی حاکمیت بر فرهنگ‌ها، حاکمیت بر بینش و نگرش‌ها، و خصوصیت دوره‌ای که ما در آن هستیم در واقع نبرد تمدنها است. یعنی نبرد دولتهای موجود، نبرد و جنگ قدرت فکری و فرهنگی است و به میزانی که شما بتوانید در صحنه نظام بین‌الملل، فرهنگ حاکم را در دست داشته باشید و بتوانید

با فرهنگ جهانی خودتان فرهنگ های دیگر را زیر پوشش و سلطه در آورید، شما متعاقباً حاکمیت سیاسی و سپس حاکمیت نظامی و اقتصادی را هم خواهید داشت و این امر، نکته خیلی مهمی است!

از این مطالب می توان اینگونه نتیجه گرفت که استعمار نوک پیکان خود را بیشتر از هر عرصه دیگری به سمت جنبه فرهنگی زندگی افراد نشانه رفته است. حال این سؤال پیش می آید که چرا عرصه فرهنگ بیشتر مدنظر است؟ تسلط بر فرهنگ و کلاً کار فرهنگی چند خصوصیت قابل توجه دارد که این مسائل و ویژگی ها، وجه توجیه استعمار فرانو است. اولاً کار فرهنگی کاری بنیادی است یعنی تأثیری که استعمار فرانو با چنگ بر سپهر فرهنگی جوامع و تمدن ها می گذارد یک تأثیر کاملاً عمیق و ریشه دار است یعنی به عمق توده ها نفوذ پیدا می کند و کل حاکمیت را در بر می گیرد؛ از طبقه نخبگان تا طبقه مردم و توده ها، تأثیرات فرهنگی، کاملاً عمیق و مؤثر بر متن و نقطه اصلی و مرکزی یک دولت است.

ثانیاً زمان مند بودن کار فرهنگی است. یعنی کار فرهنگی یک کار تدریجی است و چون امری تدریجی است بنابراین زود، خودش را نشان نمی دهد و لذا آشکار نیست و به راحتی نمی توانید آن را تشخیص دهید. مثلاً این سپهر فرهنگی که الان در جهان شکل گرفته را به راحتی نمی توان به همگان نشان داد؛ خیلی باید نکته بین و تیز بین باشیم تا بتوانیم آن جریان فرهنگی ای که الان تمدن حاکم جهانی آن را رهبری و مدیریت می کند، بتوان به عیان آشکارش کرد تا برای چهره ی بشریت امروز روشن شود حوادثی که پی در پی در صحنه ی جهانی به وقوع می پیوندد در واقع حلقه هایی از یک مدیریت کلی و فرهنگی در شبکه جهانی است، آن هم برای ظهور و بروز اهداف خاصی!

بنابراین اولاً کار فرهنگی یک کار نظام مند و ثانیاً زمان مند است و لذا مثل حرکت‌های نظامی یا مانند کودتا و امثال آن نیست که سریع و آشکار بتوان یک حاکمیت را به چنگ درآورد تا بعد، دولت و حکومت تحت سیطره‌ی نیروهای حاکم درآیند بلکه کارهای فرهنگی به سادگی خودشان را نشان نمی‌دهند.

و ثالثاً اینکه حرکت‌های فرهنگی حرکت‌هایی مبنایی هستند، یعنی تمام ارکان و تمام عناصر جامعه را در برمی‌گیرد. خدا رحمت کند امام (ره) را که همان اوایل انقلاب صحبت از انقلاب فرهنگی کرد. چون ایشان می‌دانست کار مبنایی، کار فرهنگی است. انقلاب سیاسی ممکن است و قابل وقوع (همچنان که محقق شد و حاکمیت را نیز تغییر داد) ولی تا زمانی که ما انقلاب فرهنگی نداشته باشیم، به حاکمیت بر فرهنگ و حاکمیت بر نگرش فرهنگی دست پیدا نکرده ایم و تا این مسأله تبدیل به یک امر نظام مند نشود، در واقع کاری از پیش نبردیم! باز باید توجه داشت که این موضوع بسیار بیشتر از آنچه در این مطلب آمده است جای کار و تحقیق دارد...

منابع :

کتاب نقد: شماره ۲ و ۳، موضوع، دین و دنیا.
سیاست و دیانت، عبدالحسین نجفی، انتشارات عصر ظهور.
حکومت دینی، احمد واعظی، انتشارات مرصاد.
ما را به کجا می‌برند؟ پرفسور حمید مولانا، انتشارات کیهان.